

مرگ رستم

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد بی بدیل ادب ایران، حماسه رستم و شغاد را با دقت و مهارت بسیار سروده و برای پارسی، زبانان به یادگار گذاشته است. این حماسه غم انگیز حکایتی است از نگرانی زال، حسادت شغاد، خیانت شاه کابل هوشیاری رخس، تدبیر رستم، و اشگ و اه ایرانیان

داستان از انجا آغاز می شود که زال از کنیزی صاحب فرزندی می شود که او را شغاد می نامد. زال توسط ستاره شماران از آینده شغاد به عنوان تباه کننده خاندانش آگاه می شود. به این دلیل، زال شغاد را به کابل بدور از رستم می فرستد. شغاد که جوانی بلند بالا و دلاور شده است با دختر شاه کابل ازدواج می کند

چو این خوب چهره به مردی رسد
به گاه دلیری و گردی رسد

کند تخمه ی سام نیرم تباه
شکست اندر اید بدین دستگاه

جوان شد به بالای سرو بلند
سواری دلاور به گرز کمند

به گیتی به دیدار او بود شاد
بدو داد دختر ز بهر نژاد

شاه کابل با اتکا به این خویشاوندی از پرداخت مالیات سالانه به زابل امتناع می کند اما مطالبان خواستار پرداخت آن می شوند. شغاد که قلبش مملو از حسادت به رستم است با شاه کابل دسیسه می کند تا با از بین بردن رستم، برای همیشه کابل را از پرداخت خراج معاف کند. تزویر انان برانگیختن رستم برای حمله به کابل، اشتی با او، و کشتن اوست

نگبرد ز کار درم نیز یاد
از ان پس که داماد او شد شغاد

برادر که او را ز من شرم نیست
مرا سوی او راه و ازرم نیست

بسازیم و او را به دام اوریم
به گیتی بدین کار نام اوریم

در یک مهمانی ساختگی، شاه کابل به شغاد اهانت می کند و شغاد جهت شکایت از این بدرفتاری و نپرداختن مالیات نزد زال، و رستم رفته و از برادرش می خواهد که به کابل حمله کند. با رسیدن سپاه زابل، شاه کابل با ابراز پوزش و تقاضای بخشش رستم را به شکارگاه دعوت می کند. شکارگاهی که در آن چاه هایی انباشته از تیغ های تیز حفر شده اند. شاه کابل با یاری شغاد، رستم را رهسپار دامی مرگبار که در سر راهش گسترده اند می کنند

که ما نام او از جهان کم کنیم
دل و دیده زال پر نم کنیم

بر اندازه ی رستم و رخس ساز
به بن درنشان تیغ های دراز

سراسر همه دشت نخجیرگاه
همه چاه بدکنده در زیر گاه

زده حربه ها را بن اندر زمین
همان نیز ژوبین و شمشیر کین

رخس که خطر مرگ را احساس کرده است از پیشروی به سوی چاهی انباشته از حربه امتناع می ورزد. اما رستم نا آگاه از آن تزویر، رخس را به پیشروی فرمان می دهد که ناگاه هر دو به چاه افتاده و بدن هایشان زخمی و خونین می شوند

همی رخس از آن خاک نو یافت بوی
تن خویش را کرد چون گردگوی

دل رستم از رخس شد پر ز خشم
زمانش خرد را بپوشد چشم

دو پایش فروشد به یک چاهسار
نبد جای اویش و کارزار

بن چاه پر حربه و تیغ تیز
نبد جای مردی و راه گریز

بدرید پهلوی رخس سترگ
بر و پای آن پهلوان بزرگ

در آخرین لحظات زندگی، رستم نابردارش را که شادمان از موفقیت این تزویر است می بیند و از شغاد می خواهد که تیر و کمان او را بیاورد تا بتواند از خود در برابر شیران انجا دفاع کند. رستم با این تدبیر شغاد را به درختی که در پشت آن مخفی شده است می دوزد

چنین گفت پس با شغاد پلید
که اکنون بر من چنین بد رسید

ز ترکش بر اور کمان مرا
به کار اور ان ترجمان مرا

بخندید و پیش تهمتن نهاد
به مرگ برادر همی بود شاد

برادر ز تیرش بترسید سخت
بیامد سپر کرد نرد درخت

درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش بر فروخت

بگفت این و جانش بر آمد ز تن
بروزار و گریان شدند انجمن

مهدی اخوان ثالث (م. امید)، ابر مرد شعر نو پارسی، می گوید رستم دستان (این نماد جوانمردی و شجاعت) می توانست اگر می خواست خود را از چاه بیرون کشانده و خوان هشتم زندگیش را فتح کند. اما جهان پهلوان، خسته و اشفته از تزویر شغاد (این نماد فریبکاری و حسادت)، و غمگین از مرگ رخس (این نماد هوشیاری و وفاداری) خواست که از دروازه تاریخ گذر کرده و به افسانه ها بپیوندد

و بپرسی راست، گویم راست
قصبه بی شک راست می گوید
می توانست او، اگر می خواست
لیک ...

گویند که فردوسی در فکر سرودن مرگ رستم بسیار افسرده بود و شایعه این فکر مردم توس را هم غمگین کرده بود. بزرگان شهر پنداشتند که فردوسی بعلت کمبود مالی در صدد اتمام هر چه زودتر بخش حماسی شاهنامه است. از این رو به او پیشنهاد همیاری می کنند که حکیم توس انرا نمی پذیرد

فردوسی روزی غمگین تر از همیشه از اتاق رزم خارج شده و به همسرش می گوید رستم را کشتم انهم بدست برادرش; رخس را نیز. لکن در لحظات اخر زندگی، ان نابراذر را به سزای خیانتش رساند. همسرش اهی می کشد و می پرسید: می شد او را نکشی چون ششصد سال به ایران خدمت کرده بود؟ حکیم توس با تاثر پاسخ می دهد که ترسیدم عمرم کفاف نکند و سرنوشت تهمتن بدست شاعری چابلوس و طماع بیفتد و او را به خدمت فرمانروایی ستمگر بگمارد

تو تا زنده ای سوی نیکی گرای
مگر کام یابی به دیگر سرای